

203

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

Checked
1987

٢٣٠٣٤

CHECKED 1962

٢٣٠٣٤



مَطْبَعُ مَدِينَةِ رِجَالِ كِتَابٍ وَمَطْبُوعُ
رِجَالِ كِتَابٍ وَمَطْبُوعُ

که چون آید بی تو هرگز که از تنم
 بدست کسی نماند که از تنم
 رسیده عارض من مشوق را
 در این بختی و این
 خط خودم و این میوه و این
 ای ناله و زاری و این
 بهشت رفتن و این و این
 ۲
 بهشت و این و این
 ۳
 حسن و این و این
 که عاقبت و این و این
 از کشیدن و این و این
 ۴
 منبیل و این و این
 گویا و این و این
 خواب و این و این
 ۵
 ای سحر و این و این
 خوردن و این و این
 و بیعت و این و این

۵۶۰۶۶

بسم الله الرحمن الرحيم

و غزله الف

<p>نخلت زده کاکل شکین تو منبیل یاسایه بخورشید گرفت تو منبیل خونین جگر اتند سزاوار منبیل جان کاشن دینه خراشیدن بلبل تار و ز قیامت نکند نشا تنزل</p>	<p>ای ز غرق ز عارض نکین تو شد گل آینه خنجر است بگر درخ گل رنگ آسوده دلان بار غم عشق نگیزند آرایش بهنگامه ایام بهار است از غم گاه تو عطائی شده سرشت</p>
--	--

ایضا

<p>گر دید بلند بانگ بلبل بست آب روان که تلسل در سایه سرو و سنا غم منبیل آنکس که بدید بخت منبیل هر چینه که خواست بلی نایل</p>	<p>افرو و کنون لطافت گل از بخت طوافت گرد گلزار این دم سزاوار بود میسر از غم بمان نیاورد یاد از فیض تو یافه عطائی</p>
--	--

و غزله بای موصده

<p>زین غم خون خور و همه لیل و نهار گل زین غم خون خور و همه لیل و نهار گل</p>	<p>بی وفی است پیش رخ آن کار گل بی وفی است پیش رخ آن کار گل</p>
---	---

با انفعال آنکه ترا بندگی نکرد بگذر بسوی بلخ که خود را باعثدار با عارض تو داشت مکر عوی صفا بلبل صفت شوق عطائی بیک	باشد همیشه زرد رخ و شمسار گل بر پای سگوار تو سازد شیار گل کافکند زنت بر چرخه نوک خار گل ریزد ز نوک خائمه رنگین هزار گل
---	---

ایضا

بهار آراست از سر چهره گل بزیر سایه سرو آرمیده با استقبال آن رفتن ز سرمه پوش بو صف نورسان بوستانه به مین فیض پیری پرستان	صبا پر تاب کرده زلف سنبلی چو صوفی در عبادتگاه وصل که می آید زنای شبیه قفل چمن را شکستان کرد بلبل عطائی مست گشت اسراغری
---	--

دو غزله بامی فارسی

پیمان چه بر شد از می لعل پیر مرده دلان نمی شناسند پارینه بدست است تقویم چهره دانه صفت بروی آن شمع پیرانه سرست گر عطاس	امروز نصیب ماست اقبال این دولت را قدر بصد سال واقف نشوی ز صورت حال جان باز و مترس از پیر و بال از عشق به نور سینه ند فال
---	--

ایضا

پیش حسن دی تو ای خورشید پاکبازان طالب دی تو اند پار سارا دعوی عصمت کند پند نامح گو مکن در راه عشق	ماه کامل می نماید چون هلال فخ آن ساعت که بنائی جمال بنی محبت در حقیقت قیل و قال از ملامت ترک این اند برب
--	---

۱
سگوار از بزرگ گشتار
بختی خفته و چون سبب
خاست نکات از رفتن ریش
پسید در دانه سگوار
عنه
چیزی که خاند و فروزد
در جای باشد و بی خبر
ای فاخته بگریه
روحان آرمیده است
۳
که صوفی در عهد گاه می آید
ای تو از قفل دولت
تازه که از عالم غیب زاده و ارد
شده اند بلبل چنان نغمه
شیرین خواند که چون کزبان
شده

[illegible]

چراغِ سحر و جادو کے گہرے مظہر

ایضاً

بمعنی نکر و تانی مصدر رسیده است ۱۲

چند بانی رفعا ای خوش بازار گل
چون نباشد خسته دل جان تو چو ساز این
چاک ز زیر این خود کد مست باو صبح
جست تنگ در بلن بالا قبا نانی
چشمه نو بار عطا ^{در} بر مثال آینه

دوغزله حای مهله

مجلس عشاق چیست محو شدن خیال
حد حیات بدست نمودن بجان
هر نفس محفل خویش بر شمعون نغمه
حیرت حش جوی نطق و نظر راند
حالت طور و کلیه ترا که نیاید دید
قایل محدث شدن تنگ دهن ملک مال
شستن ابروی چشم نقش امیدصال
پیرستم بر حکم بسته زبان موال
چشم جو آینه باز آستین خون خجلال
لای عطا می بود فکر تجلی جمال

۱۳۳۳

حرم عصمت جانان نشد مقام مقبول
 حدیث عشق تعلق بحالتی دارد
 حجاب برین مقصود از سبب نبینی
 ملال نیست بر آن بدست با ده عشق
 کجاستی که عطائی براید از آب فی

که دست مقصد صحرای گردگان قبول
 انجاست که آن بحث غشی و مجهول
 که روی آینه سینہ است نشد مصدق
 که با جود تو گرد و دوش نشستن مقبول
 همی کند دل عشاق کثیف با کوا

دوغزله خای حجه

خند لعل بشت رون باز گل
بوی کیسوی تو آمد نافه ناتار گل

تاریخ

[illegible]

فوزی بیگم کو بیرون
وزارت

وایضا در مجموع

بجانب

کتابخانه

۸

رسول خدا ص

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
نور محمدیہ

٥٦٦

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

داروبہ نو بہار عطا ہے مجبیتی

ووغزله دال معجبہ

طرز سخن نهاد ازان بر خطاب گل

نر نیست نفیس که براید زجان دل
 درین کائنات همه مظهر حق اند
 زنی عرش را مقام عین کسی نکرد
 و آنی که اصل این فکر نیست جای او
 زوق سخن برین عطا می بدین
 لذت

وصفیت سخن که ملر زبان
داند تبصری که بیند نشان
الاکه تافت بر نوادر جهان
سیکوی لاسکان بی جو مکان
شیر و شکر فرد و دیکام و دمان

ایضاً

ذکر است آید مطلب اهل کمال
و اگر آن مشغول توحید تواند
ذوق وصلت در مرغ طالبان
فات پاکت را کسی محرم شد
نیزه ذره شد عطای انضیاب

وصف تو سراید و ار و جهد و حال
عارفان مشمول انوار جمال
غنا نشان با سحر و سلوی مستمال
هر کسی بر خم خود بند خیال
از طمع افتات بیزوال

دوغزله رای مهله

سرونی بلاء و بهار مدین و عینای گل
سوز بار و دست بلبل که بر پردهم جان
ز دست سیر قاصت جانان قبابی نازکی
ویند از چون غنچه پنهان آشتن کس دوست
زنگد و بدو دلدرد و مگر از دماض گلزار گشت

مجلس ای چنین چهره زیبای گل
ناله سلمان سید در بهر بخش سودای گل
ای محاسن که از کی ندیده بر بالای گل
چون لباس از کی ندیده بر بالای گل
میز در بر باد چون گرد و زبانه آرای گل
شد عطائی از رشک نفس شیدای گل

ایضاً

رسید حاصل بہار و نوید مقدم کل

بلند شد و چمنها ترازه بیل

ای جہاں توں چھوڑی گئی ہے

میں نے

روزانہ پانچ سال

۴۴

میں نے اپنے

باجاکی بنی غفران

1950年

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۰۰

نیا دہ روز میں اس مسئلے پر وزن

۴۵

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

پیشرویندیو

پیشکش

9

بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجلس

بیاضی ۴۰۰

دین محمد بن علی

24-1

صبا چو عقده کشاید ز طره سبیل
بیاض ساخته خلوت را زین صبا
صدای ناله مینا که میسر ز طفل
نزار عیش فدای کرم بسا غزل

رسد بغیر جزون بوی گیسو دلدار
از دید جاسر چه صوفی از شوقی قامت سرو
رو در سینه دستان درون ضلک صفت
رحیم عشق عطا آن چندین جهان بخش

دوغولہ نزاری مجلیہ

بشکر بندگیت سر بر و ن برابر گل
 حقوق فیض ترا بیزبان گزارد گل
 ہر آنچہ بر ورق خوشن نگار گل
 ز کوئی نفس اندر نہ دم شمار گل
 کہ با شکستہ دلے عالم بر نیار گل

دری بجلال ترا قبله گاه دار و گل
لبان شدت بهمن مهرزبان شحال
روغن لیب نیاید ادای یک حرفش
زنده دست صبا چاک جیب تا دهن
روحان را عطا کن مگر خبر دارد

ایضاً

در آن شکسته برآمد و سنبستان گل
نماد و می نمود از بلخ در کستان گل
گذاشت از خلی خلوت شبستان گل
ز شیر و خوانی گشت در زستان گل
سزد که طبع کند بلخ از بستان گل

نوعی در روی تو شمرند و در گشتان گل
منافع عال خدو خال پیمانی شما
ز دیدن رخ خوب تو سر بسجود داد
ز ماه روی تو میافت رنگ گر چمن
بر بسکه فلک عطائی بهار گلچین است

عزیز زماخی فارسی

در فراق روی لوز دیند بر رخسار گل
قطرهای آب بچلخت چشمت از رخسار گل
غرق کردی گریه و دی انگردیدار گل
بسکه خود از آیات حق هستم تار گل

زنده زنده شد قبا عشق آن آوار گل
ای بار خدایا که در این عالم
تلاش بر برگه شمع بود ز رشک عافش
زین ویرای سبهران شستی نظاره را
خوشد کبلیل زنده کرد احسان او دیو سبلغ

[illegible]

راثر فضا گن و ہشاید و چو شاخ منترن

دو غزلہ سیدیں سلمہ

اگر شمع جلاشی بتو چشم و چراغ دل
بیاور آن می گلگون بریز آن چراغ دل
شود از گشت آن تازه و خرم و باغ دل
برای زینت و عشق از گلزار و باغ دل
کند ز پوش فلک بر خیزد شاقان و مرغ دل

الغيب

سحر باد صبا میگفت بستان پیام گل
 نزلت بشه نشانه گززان و بشکاف
 ستاده بهر یابوس صنوبر باست عرعر
 سخن آن بعل تبسم با میگفت گلشن
 سز در گنجی بلبل از غرنجوانی نیاست

شد نه زنده چو یابو صبح دم ز ذکر تاج گل
 بهجوم طوطی چیدست باو اندر شام گل
 فرو دود زانایا صفت صفت هر گل
 چمن گردید لبر زین حکم ناباستام گل
 عطائی است بهوش است صبا جابل

شالو خوشک بختی زیاده

و وعزله سیدین حجبه

شکوه و بشارت ز آمد آسبد گل
شکوه قاسم خان بچین که بست بطون
شیم کیمسودلدار آیدم بشام
شوند تو به تشکس نه اهدان صو شین
شهر ذوق عطائی شوند ابل سخن
نمای ناله بر افراخت در همین بلبل
ببست قدشان سرگردن فصل
صبا چو عقده کشای ز طره سنبل
چو بشنوند ز مینای بیزبان قلقل
که لذت سخن صفت میکند نه گل

انفيا

شوقِ سلطانِ بیدِ لبّیلِ پی دیدارِ گل

[illegible]

ظلمت آباد چس از تو خست
تو ای سرخو از خست
ظلمت بیسوط خود در پنج مدار
ظلم کم کن تو بر فلک دوگان
ظلمت و باطنم ز تو روشن

بحر واصل از عنایت تو به سیل
اگر و سب که شد ملازم خلیل
اگر ندانند جنتی بنا و توحیل
کی عطا کئے گزینہ تو سیل

ایضاً

طبری از کرم و حمو اندر خضو چشم آن قائل
 طهور حسن پیش فروغ روی دلدار
 طحین اوی به قار عشق آن آبله پایست
 طلسم گشت انواع انسان و اسعد
 طرغان درین کوشی هر لافان ق مدبو

پیش آن قدر غنا صنوبر اند پاد رک
 بود چون پیش خورشید فک است پاد رک
 که باب آستان نقل جاسر مش و منزل
 فدای بودی شمع جز بهر دانه بیدل
 عطای این غنای خوشی بدیدارش بود مال

و غزله عین مہملہ

علی بن ابی طالب ^{علیه السلام} هر چند از غوغای گل
عجز نماند و در گشت مست از سبکه دید
عینک بی قرار اندر بن فصل مبارک
عروصه ناخست مستی لبیکه جای بدست
عیش انساب ^{مندان} جمع ادعای طلب

فصل نو در مست وقت جلوه عنای گل
جلوه رخسار عین سرشای گل
با دل تلان سر کفایت لبوای گل
سایه سرو تماشا ی رخ زیبای گل
صحبت لاله از سر ابرام رنگ افروای گل

الضبا

عشق ناریست کشت بکمال
عاشقان در طریق صدق و صفا
عاشقی کارے سرو پایست
عقل گمہ درین لاجوردی

اِحْدُرُو اِحْدُرُو اَحْمَدُ اِلَیْکُمْ
جان فدا می کنند منی اِهمال
که نماید بدار استغفار
علم ناقص درین طریق محال

۱۱. سید مرتضیٰ حسنعلی

ع ی بر سر کنند و در سر بکنند از او غل کر خون خود را آن است

13

کرون ٹیٹل منزل وادی
عشق شکر جانست ۱۲

فدائے خلی خرم و دامن است بر آستان

تولید و توزیع و انسان را

شده و در دادگاه میگوید که در آنجا

فوزیت بنیادی علوم

عاجز نفس را کجا باشد
چون عطائی درین طریقی مجال

نفس مقولہ ای
دو غزلہ عین معجزہ

غیر از رخ تو نیست مراد بہار گل
ای در بہار حسن تو شد ہمو قار گل

غیرت سببی برم چو بہ بنیم تر از خواب
با آن لطافتی کہ توئی سہلکار گل

شو خای بلبلان نشاط بہار نیست
از رشک کن کہ گشت مہار گل

غنیہ تنگی دہمت خون خورد مدام
از حسرت صفای خدت و لعل کار گل

غافل شوز و دست عطائی کی نفس
آنجا کہ روی اوست نیاید کار گل

عیش ساخت اندر سینہ محزون با مرل
چو جان چشمتی می پوشش در میان دل

خمار عشقہ او راست بہر قل عشاقان
ز روی ہر شرہ خمر دست غزلہ قاتل

غافل اندازی تیرنگہ جانستش بین
کہ دیکت جنبش جشی جہانی دکان سہل

عز الان ریاض جان خیر بارند چشم او
ندیدہ کبارش آخراں آہوی تلکین دل

غبار راہ او شرم عطائی ز لکڑہ تاروی
بہ تلکیم کف پایش کہم عمر آبد حاصل

فصل عیشت بہوی طرب موسم گل
ساقیا بند شنبند براوش شہل

فرست وقت نگہدار بہ پیچودن جام
کہ ہمہ وقت مہاشو و مغلغلی ام گل

خمرہ وار نیز خیزاید و سنے کیم کرد
روزیت گہر روی چین و گہر آہنبل

فکر در کار جہان کد زان سادہ و سیت
ہیچکس بار بند دست ازین نیلی بل

فانغ از قید مکان باش عطائی چو نیم
خوش بیا جانبلہ ارتوای مرد سہل

فانغ در عشق زید گہر ہزار سال
گوئی ندادہ اندکی روزش اہمال

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

نظم در خواہ بود

فرمودی عشق دلی را که زنده کرد
فرمود چون باب دوم شمع بساخت
فرصت نیست در وقت از دست
فرمودی شمع درون مطلوب اندست

ہرگز نہ خور و زید مرگ کو شمال
 عشقش بجام ریخت بعر ایوان
 ماضی گذشت و از استقبال
 مخلوط عاشقت عطا فی زمان

و غزلہ نفاذ

قرار در شکنج لبت تابدار محال
قدم برآه محبت نهادن آسانست
قرآت نص انا الحق اگر چه مختصر
قیاس کنج جویر غمبگنی عیانست
قمار عشق عطا فی الشطر سربازست

گناه بر رخ زیبای آن نگار محال
دل کشیدن جور و جفای این محال
دل سجو و منسو و پیش از محال
نشأ تا دود نیز حمت خمار محال
موصوفی ۱۲
بغایت طی این باو خار و محال

افشا

قد تو داد سر و چین بر اصد لنگفال
قمری بیا و آن قدر عنا سر بی چون
قلع بیک ششم تو گل گشت در چین
مست نکر که لاله خونین بیالیه نیست
قد از لب تو یافت عطای آن کو در چین

میش سخت نمودم چاره هلال
بلبل بود صف آن خند کارنگ بست نال
کار و صبار زلف تو و سپید بر شام
دماغ دل از هوای لب ز روی خال
گشتند طوطیان نیمه و شکسته بن مقال

و غزلہ کاغذ علی

کلاه کز درو امرود در گلستان گل
کشاد دست صبا تا فغان سخن بجان
کنار جفت زهر سوختن بر سایه سرو
گره نهاد بر دای صبا بمنزل دوست

مستون عشق زند باز نغمه لبیل
ز نواف غنچه و از جبین طره سنبیل
دم از مجاهد چون صوفیانند
سلام برسان و ز خودش حدیثی قل

ایں دعاؤں میں فرماتا ہے کہ

۱۵
افزون است و کمالات
بیشتر است افزون است
و در هر حال کمالات
مقام است و کمالات

والتحليلات الاقتصادية

وہی جاننے والے ہوں گے کہ ان کے لئے کیا ہے۔

<p>کتاب عطا فی بنی مقدم است کجائی ای جنون پر شور و شعل کند وقت صفار تیره و تنگ کتاب عشق را در سیم پیامور عبادش کتب مشق با بزم که امت کن مردم از جام اخلاص می خورند شربت اسرار گرم فسر که بهر ورق زمانه</p>	<p>دانه برای ربان کباب ساغر علی ایضا که گردد از قدمت عقل مقبول خرد و رند که معصوم و مجبول که نبود اندرش حکمت نه معلول که گردد و محو یا حایل و نامول شود و نظم عطا فی خاص مقبول</p>
---	---

دو غزلہ کا قافیہ سی

که ای کو عجز نیست شاه با اقبال
که هست ملک و لشکر مصون ز زوال
جلوس است باین چنین با اقبال
کشاده قلعه شکست سکون بعد متال
رود هر آنکه ز پیشش فتنه بجای همدار
که عشق داشت بر این کسب حال

اگودیز چمن وصف گل دی تو لبیل
 کو طائر آرزوئے چه کشاید ز سطر
 گیرم که در گیسو تنان ماه تمام اند
 اگر تو لب جان بخش کشائی بی کلم
 گفتار بگردار سپاه جم عطاے

بیز و بجان غنبر گیسوی تو لبیل
 ناکرده سیکه جلوہ ناز تو کحل
 از روی چو خورشید تو دارند تو لبیل
 عیسی بکند پوش حیات از تو لبیل
 زین پس من ز لکدار علی احمد تو کحل

چهار غزلہ نام

بست بخنده کشائی اگر علی التمثیل
لغات سخن جانفزای است کز و
لباس عشق تو آرزو سازد که لات هروا

کلام فلسفه باطل کفر زور دلیل
لبان به اشتکی وحی ترکند جبریل
نخست بشکند انسان بشکست غلیل

مقصود: ای طالبانِ حیرت
دبیدار که جبریل
ز کشتنِ دشمنان
و می کشد نفس
آن ستمگر کسب
نه از آن کسب
نه از آن کسب
نه از آن کسب

فانی که در این دنیا است / فانی که در این دنیا است / فانی که در این دنیا است / فانی که در این دنیا است / فانی که در این دنیا است

<p>سینه فیض بود ای کن گفت پا چون صبا ست شوق آمد عطائی در بهار حسن</p>	<p>مجموعه شد در بهار حسن آن گداز گل موج می ریزد چو در صحن حسن وقت نسیم</p>
<p>میشود از سایه آن خشن گل گوی نامی ماه می چید بد و در حسن آن خشن نهاد</p>	<p>میتوان گلشن نامه عطائی یافتن بهره شادان</p>

دو غزله نون

<p>بجای سینه برادر چو انگار گل همی زند بد و سو سر چو بقران گل</p>	<p>نقاب چهره برانداخت بهاران گل نمونه ایست ز حال که در هر باد</p>
<p>اگر چه سر دو عمری بگو بهاران گل به بانگ مقدم جانان چو دران گل</p>	<p>نهاد گوش بر او از بلبلان حسن نار که عطاسی بمقدم دلدار</p>
<p>گلشن در دست قلم هزاران گل از لفظ کرد جابر طره دستار گل</p>	<p>نوبهار آمد فروزن شد و فن با غار گل نیست گنجائی تعجب ز فیض نوبهار</p>
<p>اشکاف چون اشک گلبرگ بازن گل اشکهار است اندر دهن صند باز گل</p>	<p>نافیا و غنچهها بکشتاد عطاسی نسیم نکته جان خشن میدار و مکر از لطف</p>
<p>عنبه را است اندر طبله عطار گل در خیال دست می بیند زو یار گل</p>	<p>نغمه گفتم عطائی از بهار گل چرت بافتن</p>

دو غزله واو

<p>که فعل شان هم بهرست قیل شان باطل بدون کوشش دارند بیج و در محمل</p>	<p>و فاجوی این لعنتان سنگین دل درای فسق نه گنده اند هیچ متاع</p>
---	--

این غزله کی بودی مستوفی
مانده من فانی که گوی
مجموعه شد در بهار حسن
موج می ریزد چو در صحن حسن
میشود از سایه آن خشن گل
ماه می چید بد و در حسن آن
میتوان گلشن نامه عطائی یافتن
بهره شادان
نقاب چهره برانداخت بهاران گل
نمونه ایست ز حال که در هر باد
نهاد گوش بر او از بلبلان حسن
نار که عطاسی بمقدم دلدار
نوبهار آمد فروزن شد و فن با غار گل
نیست گنجائی تعجب ز فیض نوبهار
نافیا و غنچهها بکشتاد عطاسی نسیم
نکته جان خشن میدار و مکر از لطف
نغمه گفتم عطائی از بهار گل چرت
بافتن
که فعل شان هم بهرست قیل شان باطل
بدون کوشش دارند بیج و در محمل
و فاجوی این لعنتان سنگین دل
درای فسق نه گنده اند هیچ متاع

بیا که شادان دارند
بیا که شادان دارند
بیا که شادان دارند
بیا که شادان دارند
بیا که شادان دارند

وفا کند و بس جرد بفاجران عیش
 و پیا پیله روز آینه درونده کرد
 و فاق کی عطا می کند این جهان
 و عهد ما بود ترا با من عهد ید کمال
 و ده که عمری بقای تو بسی خون خوردم
 و وقت ما دید بنال تو گردید دروغ
 و حشت آمد تو ام زانکه تبر عجب گل
 و گذاریم عطای طلب لاله رخان

ایضا

ز کار نیک گریزان معصیت مایل
 چو جبر شست قوی و شکم تهر خجسته
 که بانه انداختند درون چو در گل
 خود شکستی بر تعلق اقتصاد و خیال
 بود در دل وفا می تو تنای مصال
 بس گر انایه ری داد خریدیم مصال
 از بهار تو خمینند چسان فارغ بال
 دین پس مایل ناند طلب کس کمال

دو غزله بای هوز

تایلی دل بلاکش ما رفکستال
 هر رنج که حبیب بر حتی شمار
 هر چپ از جفای بتان کشیده
 هجران نجاست چو بستنم بر استی
 هست بلند خواه عطای ابر عشق
 هر جا که بگفتد بر پسم در بهار گل
 بزم نگ عارض تو نماد و بهر چنگ
 هر سو ز ند چشمتان سر کج باغ
 هر دم خراش سینه بلبل برای است
 نامون کوه باغ و چمن گشت لاله ار

ایضا

خو کرده بدرد و وار کن خیال
 ز هر حکیم کمال مطلق بود زلال
 آخر وفا دوام کند و لست مصال
 تا کی همانه غنچ کند آسمان زلال
 گوی قبول خویش می بر بسوی حال
 دار و به پیش حسن رخت افتخار گل
 گر چه صفا در رنگت ارد و هزار گل
 در آرزوی می تویی اختیار گل
 تا از نسیم رفت تو شد بوی دار گل
 از بسکه در کاک عطای تبار گل

غزل هجره

نمی ناطق برین بصوت گل

نگه کن اب و تاب زلف سنبل

۱۷
 بخت بدی زین جهان
 ۱۸
 معصیتان گلشن
 ۱۹
 وادون تو مردان ما
 ۲۰
 کان هر تنه بکشت
 ۲۱
 وین جاکه بید و
 ۲۲
 سبک درامی
 ۲۳
 کبریا
 ۲۴
 آینه کس
 ۲۵
 وای خدایا تا هست
 ۲۶
 هر جا که میشد
 ۲۷
 ای حال شایسته
 ۲۸
 قبول کرد و دین تو
 ۲۹
 از دیوانه بوسه
 ۳۰
 شیشه



